

بسمه تعالی

خلاصه تاتر اجتماعی حماسی

قراری برای فصل بهار

تاتر قراری برای فصل بهار با محوریت مبارزات جوانان انقلابی قبل از انقلاب، رشادت ها و فداکاری های تعدادی از خانم هایی که در چنگال ساواک اسیر بودند و توسط آنها شکنجه شدند را بازگو میکند.

داستان این تاتر روایینی واقعی از مبارزات و شکجه های دو مبارز خانم است که مجبور میشوند بعد از فرار از دست ساواک خود را به شکل مرد درآورده و به فعالیت های مبارزاتی خود ادامه دهند. همه اتفاقات و وقایع در خانه محل زندگی آنها رخ میدهد که گوشه های متفاوتی از مبارزات آنها را بیان میکند.

همچنین با زبان تاتری به بیان خاطرات آنها از شکنجه و زندان و سنگدلی ساواک می پردازد

فهرست بازیگران و عوامل تاتر

قرغاری برای فصل بهار

سمت	نام و نام خانوادگی	سمت	نام و نام خانوادگی
بازیگر	ریحانه صالح کیا	نویسنده و کارگردان	علی تراییان
بازیگر	سیدجعفر مرتضوی	نورپردازی	عاطفه توحید
بازیگر	ترنم تراییان	موسیقی	محمد تراییان
بازیگر	مرین علیزاده	بازیگر	ابراهیم فولادی
بازیگر	عسل رضایی	بازیگر	محمد تراییان

مدت زمان : ۷۵ دقیقه

منبع: خاطرات واقعی زندانیان ساواک خانم ها طاهره سجادی-طاهره حدیدچی و حمیده نانکلی

بسمه تعالی

مشخصات و سوابق فعالیتی آقای علی ترابیان

مشخصات فردی:

نام و نام خانوادگی: علی ترابیان	تاریخ و محل تولد: ۱۳۵۹-نطنز	شماره ملی: ۱۲۳۹۵۴۱۵۴۶
مدرک تحصیلی: کاردانی کارگردانی-کارشناسی حسابداری-دانشجوی کارشناسی ارشد		شماره همراه: ۰۹۱۹۹۲۳۲۵۵۱
آدرس: نطنز- خیابان استاد مطهری-کوچه شهید شاطررجبی-پلاک ۲۷۱		تلفن ثابت: ۰۳۱۵۴۲۲۲۹۹۰
شغل: کارمند مرکز آموزش فنی و حرفه ای نطنز		تلفن محل کار: ۰۳۶۲۴۲۴۸۴۴۷

مشخصات متف

-شناخت تمامی قوانین مربوطه-تعامل با بیشتر دستگاههای دولتی CDLادارای مدارک مهارتهای هفتگانه شهرستان- شرکت در دوره های مدیریتی و اداری-تعامل و همکاری با مجموعه مسئولین شهرستانی-نماینده محترم-فرماندار محترم-امام جمعه محترم- شهرداری محترم- فرماندهی محترم نیروی انتظامی و ناحیه مقاومت بسیج سپاه نطنز- بسیجی فعال - تعامل با کمیته امداد و بهزیستی شهرستان و دارای مدرک معادل کاردانی هنری-

مشخصات فعالیتهای فرهنگی و هنری داوطلبی :

رشته هنری: بازیگری، کارگردانی، نویسندگی، فعال فرهنگی	سابقه فعالیت : ۲۴ سال
عناوین مسئولیتها و فعالیتها در طول این سال ها : مسئول انجمن نمایش نطنز-مسئول گروه هنری جوانه ها - دبیر شاخه آزاد هلال احمر شهرستان-مشاور جوان فرمانداری-مشاور هنری و فرهنگی بعضی از ادارات شهرستان- تدریس تئاتر در مدارس شهرستان- عضو بسیج هنرمندان-مسئول انجمن هنرهای نمایشی نطنز	

مشخصات و فعالیتهای شاخص :

در طول مدت فعالیت و در تمامی تئاتر های تهیه شده نویسندگی فعالیتها را خود اینجانب انجام داده و از نوشته های دیگران استفاده ننمودم
عضویت حدود ۴۲۰ نفر عضو فعال در انجمن نمایش شهر نطنز با وجود جمعیت کم و مدیریت این مجموعه بزرگ در طول ۲۴ سال
برگزاری تئاتر میدانی بازسازی واقعه غدیر خم و حرکت کاروان نمادین حجه الوداع بمدت ۳ سال تا کنون

برگزاری همایش قافله ستاره ها بعنوان گرامیداشت هفته دفاع مقدس بمدت ۶ سال
نویسنده کتاب قافله ستاره ها تحسین شده بنیاد حفظ ارزشها و آثار دفاع مقدس بعنوان ناشر مولف
همکاری کامل با انجمن خوشنویسان، طراحی و نقاشی، انجمن شعر و یادمان نطنز، سینمای جوان شهرستان
برگزاری تاتر بیسیم چی، قافله ستاره ها، دو قدم مانده تا حرم، دست بسته، قراری برای فصل بهار، علمدار، با موضوع شهادت انقلاب، دفاع مقدس و مدافعین حرم
برگزاری دو یادمان بوی پیراهن طاها با موضوع تکریم شهدا به ویژه خانواده شهید محمد طاها اقدامی خردسالترین شهید جنایت تروریستی اهواز
برگزاری و گرامیداشت هفته دفاع مقدس و هفته بسیج با اجرای برنامه های فرهنگی و هنری بمدت ۱۵ سال
برپایی ایستگاه فرهنگی و هنری شهید حججی در ایام دهه اول محرم با محوریت فعالیت ها و مسابقات فرهنگی برای کودکان و نوجوانان
حضور در راهپیمایی ها و مناسبت های ملی و مذهبی و اجرای برنامه های فرهنگی و هنری
گرامیداشت دهه فجر و مناسبت ها و اعیاد با اجرای برنامه های فرهنگی و هنری
دهمین سال برگزاری همایش یاوران کوچک امام حسین ع ویژه کودکان و نوجوانان در ایام منتهی به اربعین بمدت ۷ روز در هر سال با اجرای برنامه های متنوع مذهبی، فرهنگی و ملی
تولید فیلم های به انتظار صبح با موضوع مدافعین حرم، بنام عشق با موضوع فرزندان شهدا، نفس با موضوع طلاق، مادر است دیگر با موضوع زنان سرپرست خانوار، چشم انتظار با موضوع مادران شهدای جاوید الاثر، مستند بقاع فرهنگی نطنز، مستند دهه اول محرم نطنز، مستند ایثار و شهادت پیرامون خانواده معظم شهدا
تولید بیش از ۵۰ کلیپ کوتاه پیرامون موضوعات ارزشی و مذهبی و ملی
ایجاد و تاسیس پلاتو هنرهاید نمایشی شهرستان
استفاده از تمام رده های سنی (۳ ساله تا ۶۸ ساله) در تمامی فعالیتها
استفاده از کودکان عقب مانده ذهنی در فعالیتهای اجتماعی- فرهنگی و هنری
عنوان جوان نمونه سال ۸۷ استان اصفهان در عرصه فرهنگی و هنری انتخاب شدم.
عنوان فعال عرصه فرهنگ و هنر شهرستان را در سالهای ۸۷-۹۰ کسب نمودم و تقدیر شدم
سابقه همکاری فرهنگی و هنری و اجتماعی را با کلیه ادارات و ارگانها در سابقه فعالیتهای خود دارم
اجرای ۳۵۰ میانپرده و تاتر کوتاه در مدت فعالیت
اجرای ۸۵ تاتر بزرگ در زمان فعالیت
اجرای تاتر بعنوان نماینده شهرستان در اصفهان- تهران- کیش- کاشان- اردستان- شاهین شهر- مازندران- و ...

شرکت در جشنواره های بزرگ کشوری و کسب مقام های گوناگون

آموزش مقدماتی ۱۹۰ کودک زیر ۱۰ سال و تشویق آنها و اجرای تاتر

دبیر سه دوره جشنوار تاتر استانی کوثر نطنز با محوریت و موضوع اصلی دفاع مقدس

برنامه ریزی و جذب جوانان جهت رفع مشکلات آنها و همفکری با یکدیگر

اجرای برنامه های فرهنگی و هنری برای بیشتر ادارات شهرستان

رئیس کمیته ارزیابی و نظارت بر تاتر شهرستان نطنز

اجرای تاتر میدانی من الغریب الی الحیب... از پیدایش حضرت آدم تا دوران دفاع مقدس و مدافعین حرم

عناوین و مقامهای کسب شده

مقام دوم فعال فرهنگی دانش آموزی استان اصفهان در سال ۸۸-۹۰

مقام اول فعال هنری هلال احمر استان در سال ۸۸

مقام اول تاتر استانی در سال ۸۷

مقام دوم تاتر استانی در سال ۸۸

مقام اول فعال فرهنگی و هنری در جشنواره تاتر کانونهای هلال احمر در سال ۸۷

مقام برتر استاتی در همایش دفاع مقدس و پیامهای عاشورایی

مقام برگزیده کشور در همایش عفاف و حجاب

۱۰ نوشته برتر در همایش آخرین منجی

مقام برتر در جشنواره کشوری عمار و کسب مدال خادم الشهدا

نویسنده برتر دفاع مقدس با کتاب قافله ستاره ها و دهها عنوان مقاله فرهنگی و هنری

مقام برتر فعال فرهنگی و هنری جشنواره بسیج مدرسه عشق و دهها عنوان شهرستانی دیگر

مقام برتر تاتر در جشنواره دانش آموزی استان

مقام شایسته تقدیر نویسندگی در جشنواره مهر کاشان

مقام برتر کارگردانی در جشنواره پائیزه گردشگری کیش

راهیابی به مرحله نهایی جشنواره چرخ و فلک

دهها عنوان استانی و شهرستانی دیگر

عناوین تقدیر نامه های اخذ شده:

تقدیرنامه از استاندار : ۳ مورد	تقدیرنامه برای مقامهای کسب شده: ۳۶ مورد
تقدیرنامه از مدیرکل فنی و حرفه ای : ۷ مورد	تقدیرنامه از فرمانداری شهرستان: ۳۳ مورد
تقدیرنامه از رئیس سازمان ملی جوانان: ۳ مورد	تقدیرنامه از روسای ارشاد در ادوار مختلف : ۸۸ مورد
تقدیرنامه از مدیرکل ارشاد : ۷ مورد	تقدیرنامه از روسای ادارات بابت همکاری: ۷۸ مورد
تقدیرنامه از مرکز فنی و حرفه ای نطنز: ۳۵ مورد	تقدیرنامه از شهرستانهایی که برای آنها برنامه اجرا شده: ۲۸ مورد
تقدیرنامه از شوراهای قبلی : ۱۲ مورد	تقدیرنامه از شهرداران قبلی : ۱۸ مورد
تقدیرنامه از امام جمعه: ۴ مورد	تقدیرنامه از معاون وزیر ارشاد: ۲ مورد
تقدیرنامه از نیروی انتظامی: ۸ مورد	تقدیرنامه از ناحیه مقاومت بسیج : ۱۰ مورد

در طلوعی روزهای درخشان فجر از همه چیز شایسته‌تر تکریم شهیدان و خضوع در برابر روح
فداکار آنهاست امام خامنه‌ای مدظله‌العالی



تأثر حماسی

قراری برای فصل بهار

نویسنده و کارگردان :

علی ترابیان

نقش های تاتر:

ساواکی، تیمور شریف

حاجی، سید جعفر امامی

جوان، حسین خدابنده

مریم باقری (فرهاد):

زهرا آقامحمدی (رضا):

سهیلا اتابک (عبدالله):

بهاره آقامحمدی:

• تاتر در فضای زیرزمین خانه ای بازی میشود، که وسایل زیادی در آن قرار ندارد و اطلاعاتیه ها و عکس های امام خمینی در وسط صحنه قرار دارد و فضای اتاق کمی بهم پاشیده است. صدای تظاهرات و تیر و تفنگ در صحنه پخش میشود، سه زن و یک کودک که خود را شبیه مردان کرده اند در صحنه ایستاده و حسین هم دستانش بسته و در وسط صحنه نشسته است، و حاجی داستان نیز گوشه صحنه ایستاده و ساواکی نیز رو به تماشاگران ایستاده و به طرف هر کدام از آن ها حرکت میکند، و با حرکت چشم و ابر و آن ها را برانداز کرده و دوباره به سمت جلو برمیگردد.

• صحنه خاموش و روشن شده و صدای تیر و تفنگ شنیده میشود. سه دختر همراه با پوشش مردانه وارد صحنه میشوند، هر کدام عجله داشته به این طرف و آن طرف رفته و خانه را از اطلاعاتیه و غیره جمع آوری میکنند.

مریم: سریع جمع کنید، یالا پاشید، نمیدونم کدوم الاغی دست گل به آب داده...

زهرا: آگه منظورت منم، نخیر اقا جون من فقط رفتم یه سر مادرمو ببینمو پیام، میگن مریضه ...

سهیلا: قرار ما این نبود، از بالا بفهمند دمار هممون در اومده.. همین اومدن این بچه

زهرا: حرف مفت نزن، این بچه قد ما سه تا داره تلاششو میکنه، کم اعلامیه جابه جا کرده برامون، هر جا گیر افتادید این بچرو فرستادید جلو، تازه مادرم مریضه نمیتونه از این مراقبت کنه...

بهاره: آگه میتونستم هم من از کنار شما جم نمیخوردم، من دیگه بچه نیستم، منم میخوام مبارزه کنم...

مریم: زیاد حرف نزنید... بجنبید، الانه که برسند اینجا، یکی ردمون و زده، آگه گرفتارمون، فراموش نشه، میخوریدو تمام... (اشاره به سیانورها میکند)

زهرا: حتی بهاره؟! گناه داره

مریم: بهاره از من و تو بیشتر میدونه..

بهاره: نترس منم اول قرص میخورم و تمام، همه حرفاتونو گوش میدم... قول

سهیلا: صد بار گفتم جای این بچه وسط این بازی ها نبود، آبروی سازمان هم میره

زهرا: اینقدر سازمان، سازمان نکنا، میزنم له و پهت میکنم...

• طرف هم رفته که دست به یقه بشند که حسین سریع از راه رسید...

حسین: چه مرگتون ه، بازم به جون هم افتادین؟! دور تا دور این خونه شلوغه، خیابونا پر از نظامی شده

مریم: یکی ردمونو زده، تا اینجا دنبالمون کردن، با یه بدبختی فرار کردیم..

حسین: دوباره کدومتون گاف دادین هان؟! قراره ما چی بود؟! چند روز از این خونه پاتونو بیرون نزارین، اگه اینجا هم لو بره هیچ جا رو نداریم

سهیلا: این خانم رفته بود....

زهرا: میزنم تو دهنهتا، بچه پررو میگم مادرم مریض بود

بهاره: ایشون واقعا کلید کرده رو ما، یادش نیست خودش یه هفته پیش الان بود سره همه رو به باد بده...

حسین: بس کنید دیگه.. جمع کنید سریعتر، صد دفعه گفتم وقتی اسمت یه مبارز هست، باید خیلی چیزارو فراموش کنی، مثل اینکه تو گوش تو یکی نمیره..

مریم: اقا خیال خام برش داشته. ۲۶۰ تا زندانی ازاد میکنه، وعده انتخاب ازاد میده، سربازاش و از دانشگاه بیرون کرده، شریف امامی و نخست وزیر کنیم؟

نمیدونه مردم هوشیارند، اما خمینی شب عید فطر زد همه این بند و بساطاشونو با اون سخنرانی جمع کرد و گفت: با آدمای شاه سازش نکنین..

حسین:اون نامرد وقتی میگفت مردم ، دیدید روز جمعه ۱۷ ، همون مردم و به خاک و خون کشیدند و نمیدونست این کشتن بیشتر به ضررشه...

در حین همین صحبت ها فرد ساواکی وارد صحنه شده آنها خود را جمع کرده و هر کدام به سمتی میخواهند فرار کنند....اطلاعیه ای وسط اتاق افتاده وقتی ساواکی ان را می بیند مریم سریع برداشته و میخورد و با آن ساواکی درگیر میشوند...

ساواکی:بیرون بریزید،اعتراض کنید،کشته میشوید،به ضرر کیه هان؟! به جان اعلا حضرت قسم اگر ذره ای نظام شاهنشاهی تکون بخوده یا ترسی به خودش راه بده ..فقط دارید مردمو تحریک میکنید ...

دوباره میروند تا فرار کنند؛

ساواکی:هیچ فایده ای نداره،دور تا دور خونه نیرو های اطلاعاتئو امنیت هستن ،خودتون به زبون آدم بگین دارید توی این خونه چیکار میکنید؟؟

به طرف درب خانه فرار میکنند و لی ساواکی مانع میشود ،به سمت مریم حمله کرده و حسین با او درگیر میشود...

حسین:دست بهشون بزنی با من طرفی،اینجارو برات جهنم میکنم..

ساواکی:این اخویا خودشون زبون دارن نمیخواد تو براشون خود شیرینی کنی،بزرگ ترشونی؟!

اسلحه را در آورده و هر کدام به سمت دیگری حرکت میدهد که صدای جیغ و داد دخترها بلند میشود...نور خاموش و روشن میشود و صدای تیر در خاموشی به گوش میرسد،نور که روشن میشود ، مردی را میبینید که در وسط صحنه ایستاده..

حاجی: همه بازارا،دانشگاهها،بانک ها،وزارت خونه ها ، روزنامه ها و بیمارستان ها تعطیل شده ،همه دست به اعتصاب زدند ، اونا انحلال ساواک رو میخواهند و مجازات مزدورانی مثل تو،آزادی زندانیان،بازگشت خمینی.اونوقت تو دنبال اعلامیه و کاغذ و نوار و این ها میگردی!؟

شنیدم حکومت نظامی شدید تر شده(بالبختند) این ها هیچ فایده ای نداره،عراق رو تحت فشار قرار گذاشتید که خمینی و از خاکش اخراج کنه..

ساواک : تو دیگه کی هستی ؟ کاسه داغ تر از آش ، فعلا بحث من تو نیسی .روی حرفم با تو نیس .گمشو بیرون پس

حاجی : با ادب صحبت کن ، بحث تو نیسم ، ولی تو بحث منی ، امثال تو حرف منن، الانم گورتو گم میکنی و از اینجا میری و گرنه ؟

ساواک: چ غلطی میخای بکنی - دور تا دور اینجا مامورای امنیتی و اطلاعات هسش

حاجی : گور بابای تو و شاه و اطلاعات و امنیت کشور ، یه مبارز وقتی قدم تو راهی میزاره ، چشمشو رو همه آرزوهاش میبنده . منو از سربازات نترسون - برو بگو بزرگترت بیاد

ساواکی اسلحه را در می آورد و بسمت او نشانه می رود

بهاره : ایول - دم شما گرم

زهرا : بهاره - هیسسس

آن دو دست به یقه شده و حاجی با یک ضربه اسلحه را از او گرفته و روی شقیقه ساواکی میگذارد.

حاجی : گمشو بیرون - دیگه اینجاها پیدات نشه - اینجا هیچ خبری نیس - سه چهارتا جوونن ک سرشون تو لاک خودشونه - گمشو

ساواکی اسلحه را برداشته سری تکان میدهد و آرام آرام از صحنه خارج میشود. نور خاموش و روشن میشود

چهار دختر و حسین در خانه با همان پوشش مردانه هستند یکی مشغول نوشتن اطلاعیه ها و یکی با ضبط در حال گوش کردن سخنرانی امام ، دیگری در حال تمیز کردن اسلحه است و هرکدام مشغول کاری هستند.

حسین : یه حسی داره بهم میگه اینجا دیگه امن نیس - نمیدونم چرا هروقت دلم شور میزنه یه اتفاقی میفته - چیزی دیگه تا پیروزی نمونده - اگه همینطور ادامه پیدا کنه - همه یدست شدن

زهرا : امشب باید همه اطلاعیه های جدید امام و بدست همه علی الخصوص بچه های مسجد برسونیم - البته ن توی مسجد - دیشب ریختن اونجا هرکی بود و نبود و زدند و بردند

بهاره : کسی بمن کاری نداره - ب من هم شک نمیکنن - من میبرم

سهیلا : خب راست میگه ب این شک نمیکنن - ولی ب ماها چرا . میدیم بهاره بیره

زهرا : هان چطور شد - حالا بهاره خوبه - اون وقت که پای ساواک بیاد وسط بهاره میشه بد اخ - نخیر آقاجون - حکومت نظامیه - این طفل معصوم هم کوچیکه - خودمون میبریم

مریم : من ی حس غریبی دارم - سر و کله این آقاهه از کجا پیدا شد - همین ک بهش میگن حاجی - چند باری البته تو کوچه دیده بودمش - آدم معقولی بنظر میرسه - البته لهجه اش مث لهجه منه ... ولی حتما یه جا دیدمش... نه شاید اشتباه میکنم

سهیلا : معلومه ک آدمه خویبه - از اون سرشاخه ها و رئیس معیسای مبارزاتی هسش - خدا خیرش بده اگه اون شب نبود چی میشد؟

حسین : یادمون دادن ک همینطوری با ی برخورد بکسی اطمینان نکنیم - من ک اولین باری بود ک میدیدمش (از صحنه خارج میشود)

زهرا : تو هم که به همه بدبین هسی - یادت نیس روز اول منو هم قبول نداشتی

سهیلا : بازم تو خوبه ک - منو ک این شازده هنوزم قبول نداره

حسین : اگه قبولت نداشتم تو یکی الان اینجا نبودی

مریم : بسه دیگه شما ها هم از این آب گل آلود ماهی بگیرید - فعلا که داریم یه ماهه باهم کار میکنیم - هیچ اتفاقی هم نیفتاده - تازه هوای تورو ک داره - این حاجیه خیلی ذهن منو مشغول کرده فکر کنم یجا دیدمش - لهجش

بهاره : کلید کردی رو لهجشا - خب مٚ تو صحبت میکنه

حسین و حاجی وارد خونه میشوند و صدای شعار و تیر و تفنگ هم بگوش میرسد.

حاجی : بهم میگن سید جعفر فامیلیم اما می بهم لقب شیر زخمی و دادن ، البته خیلی لطف میکنن - از همون اول پایه پای مردم توی صحنه بود ، ن اهل گروهی بودم ن اهل جناحی ، دلم به روزی خوشه که خبر مرگشون ، بزارن برن و گورشونو گم کنن - یادمه اون اوایل که حجاب از سر زنا بزور برمیداشتن ، تو شهرمن کفن پوشیدمو رفتم در ژاندارمری ، با چنتا از ماموراشون دعوام شد ، آی کتک خوردم ک نگو ، نشونشم اینجا روی سینمه ولی عقب نشستم - یچن روزی تو زندون بودم و بالاخره ولم کردن رف - الانم هرجوری شده تو هر موقعیتی زهرمو بهشون میریزم ولی ن دیگه مٚ اونروزا حالا فقط ب اسم ی مبارزاتی با فکر عمل میکنم.

مریم با همون لهجه: لهجتون و خیلی آشناست، من یه جای شما را دیدم اما نمیدونم کجا

حسین: ایشون همش این طرف اون طرف می گردند دنبال آشنا به همه چی شکاک هستند

مریم: خوبه تو یکی دیگه _ من شکاک هستم بیشتر یا تو _ کی ۱ ساعت پیش از عقاید مبارزاتی حرف میزد

حاجی: لهجه ات مثل منه _ از یه دیاریم چه فرقی میکنه از یه خاکیم از یک کشور از یک وطن و فکر کنم هدفمون هم یکی هست

زهرا: ما کاری نمی کنیم که هدفمون با هم یکی باشه _ اینجا خونمونه _ الکی هم اونا به ما شک کردن

حاجی: حق داری جوون، بار دوم همدیگرو می بینیم، ولی من هم مثل شما دارم مبارزه می کنم فرق چند تا سطح بالاتر با اعتصاب و درگیری ها با ارتش قصدمون فلج کردن اقتصاد کشور بود که فکر کنم موفق شدیم خودم یکی دو تا افسر گارد و ترور کردم همشون به خون من تشنه هستند اون جوجه ساواکی رو نگاه نکن که من و شناخت

سهیلا: خب این که چیزی نیست منم چند نفرشون رو زدم و فرار ، هنر نکردی حاجی

حسین: میشه بهتر هم صحبت کرد، ببخشید البته با احترام

مریم: اوه ببین چه برای هم نوشابه باز میکنند، ما که میدونیم گلوت گیر کرده ولی شازده عشق و عاشقی ممنوع

بهاره: عاشق شده، اون وقت بقیه شما را نصیحت میکنه ما برای دیدن مادرمون باید از ایشون اجازه بگیریم

حسین: دهننون رو ببندید، قرار شد من حرف اول و آخر بزنم، تا چند روز دیگه که وقت ملاقاته، اون وقت هرچی تکلیف شه همه می پذیریم عاشقم بشم به کسی ربطی نداره
(حاجی گوش تیز کرده)

زهرا: ربط داره خوبم ربط داره توی این چند ماه که نداشتی تکون بخوریم خون ما رو تو شیشه کردی حالا ربط نداره، ربط نداره

حسین: شما یکی دیگه صحبت نکن من حرفم با کسی دیگه بود

مریم: ها با من بودی، من از تو دستور نمیگیرم، من از هیچ کسی دستور نمیگیرم، هر کاری که صلاح بدونم درسته انجام میدم
طرف هم رفته که با هم درگیر شوند

حاجی: هی بابا جان شماها که توی خودتون مشکل دارید چه جوری میخواید مبارزه کنید و مشکل حل کنید صلوات بفرستید راستش رو بخواهید اومدم چند روزی اینجا بمونم کنار شما اینجا امن واسه من البته اگه همه راضی باشید. تازه عاشق. مگه دوست داشتن همدیگه بده، به غیر از این کوچولو مگه جنسه مخالفی توی شما هست.

مریم: از کجا باید بهت اطمینان کنیم البته معذرت می خوام می پرسم

حاجی: میتونید اطمینان نکنید منم میزارم میرم یه مبارز حتی توی یک جوی آب توی خرابه های شهر هم میتونه شب و صبح کنه

سهیلانه: نه وایستید حاجی ، ما همگی همینطور به هم اطمینان کردیم، حاجی ام مثل ما،

زهرا: باشه، راستشو بخوای.....

(آهنگ پخش میشه)

زمان به عقب برمی گردد صدای تظاهرات و تیر و تفنگ به گوش می رسد مریم با عجله وارد خانه میشود و به دنبال او فرد ساواکی هم وارد خانه میشود صورت مریم زخمی است

مریم: عوضی دست بهم بزنی خودمو میکشم

ساواکی: بکش، بکش، ببینم چه جوری میخوای خودتو بکشی. بکش من ببینم و برم.

سیانور را از جعبه در می آورد بالا بیندازد با لگد زیر دست او آن را پرت میکند

مریم: چیکار داری بهم مگه من چیکار کردم

ساواکی: بگو چیکار نکردی، اعلامیه پخش می کنی، شعار می نویسی، قانون حکومت نظامی و زیر پا میذارى هر غلطی دلت بخواد می کنی

مریم: من هیچکدوم از این کارها را که تو گفتی نکردم تو می خواهی من را مجبور کنی که بگم آره من بودم و پیش اربابت قیافه بیای ولی کور خوندی.

ساواکی: نیازی نیست تو بگی من خودم همه چیز رو دیدم اول بگو ببینم با کدوم نهاد و سازمان کار می کنی دوم اینکه رابطون کیه سوم اینکه اینجا کجاست و غیر از تو کی توی این خونه زندگی می کنه

مریم: نمیفهمی چند بار باید حرف و بزnm، من کسی رو نمیشناسم، کاری نکردم برای کسی کار نمی کنم تو اصلاً مدرکی داری

ساواکی: راه چهارمی هم داری که....

مریم: که چی عوضی گمشو گمشو بیرون... کمک، کمک

ساواکی در حال نزدیک شدن به مریم است که چوبی از پشت سر به ساواکی برخورد می کند. صحنه خاموش و روشن شده و مریم در حال لرزیدن به خودش است و رعشه ای تمام بدن او را فرا می گیرد. بیهوش می شود و همه در تکاپو اند که او را به هوش بیاورند.

زهرا: چند هفته ای رو زیر شکنجه های ساواک بوده - کتک خورده، موهاشو چیدن و هزار جور آزار و اذیت دیگه ، مٹ خود من - خودش تعریف می کرد یه بار اینقدر بهش زده بودند که چند روز بیهوش بوده

حسین: منم اون روزا حال و روز خوبی نداشتم - دائم شکنجه - ولی ماحرفی نمی زدیم - مریم میشه دختر دائی من - خیلی بهش اصرار کردیم مبارزه برای زنها یه کم خوب نیست - گوش نداد و بیشتر اومد جلو - اون روز مأموری که زهرا رو شکنجه می کرده با من فرق داشت؛ من حال و روزم بهتر بود - یعنی بهتر از زهرا بود . سه تا از انگشت های پای منو شکستند و چهارتا از ناخونامو کشیدند.

بهاره: زهرا رو هم گرفته بودند - مامانم حال و روز نداشت - اینقدر رفت التماس کرد تا آزاد شد. زهرا: من با مریم اونجا آشنا شدم، توی زندان ساواک. مثل این که جرم مریم از همه ما سنگین تر بود - مأموری که میخواست ازش حرف بکشد از ارشدای ساواک بوده ولی ما نه.

حسین: وقتی آزاد شدند التماسشون کردیم که یه مدت کنار بشینند ولی خودش قبول نکرد که هیچ، این زهرا خانوم رو هم آورد - خداییش از فعالان و مردای روزگارند.

حاجی: یعنی آفرین - احسنت دارید - البته همون اول فهمیدم خیلی حرکات و رفتار تون به مردا نمیخوره - ولی غیرت و شجاعت مردارو دارید.

حسین: من بهشون سفارش کردم که خودشونو شبیه مرداکنند - چون هم چهره جفتشون برای ساواک تابلو بود هم نامردا به زنها رحم نمی کردند - اگر می فهمیدند زن هستن هزار فکر ناجور تو سرشون خطور می کرد.

حاجی: این بچه چی؟ اون اینجا پیش شما چیکار می کنه؟ اون که خیلی بچست ، زود نیست برا سنش مبارزه؟

بهاره: مبارزه کوچک و بزرگ نمیشناسه - باید دل و جرأت داشته باشی این هوا - که من دارم حاجی جون - نوکرتم.

مریم کم کم بهوش آمده و به حرفهای آن ها گوش می دهد

زهرا: مادرم مریضه ، مجبور شدم بیمارم پیش خودم، اونجا بود شاید بخاطر من این بچه رو هم گروگان می گرفتند.

سهیلا: مثل این که کسی اینجا چیزی از ما نمیپرسه؟ ما کی هستیم - کجا هستیم - کی بودیم - چی کار می خواهیم بکنیم؟

حاجی: ها راست میگه - به کل یادم رفت - دیگه فراموشی گرفتیم - شما هم از خودت بگو.

سهیلا: یه روز تو گیر و دار فرار از دست ساواکی های نامرد با این آقا آشنا شدم - اون روز ساواکی بدو - من بدو - اون بدو - من بدو - تا این آقا رو دیدم ازش کمک خواستم - اونم دمش گرم کوجه پس کوجه های اینجا رو بلد بود و من آورد اینجا.

مریم: اولش بهش اطمینان نداشتیم - ولی دیدیم نه - جنم داره، عرضه داره - خونشون هم امن نبود آوردیمش پیش خودمون.

حسین: زیر نظر یه سازمان شروع کردیم فعالیت کنیم - اعلامیه بزنییم - چاپ کنیم و دست همه برسونیم - توی اینا من فقط اسلحه دارم فعلا - اونم جاش پیش من امنه ولی باید اینجارو خالی کنیم دیگه امن نیست.

حاجی: نه باباجون - تا من هستم اینجا کسی کاری نداره - این آقام یه جوجه ساواکی بود ، کسی به حرفش گوش نمیده - ما باید سعی کنیم سردسته هاتون رو بکشیم اینجا و قرارمون رو بیشتر کنیم - فعالیت ها هم بیشتر - شما هم طعم شکنجه اون نامردارو چشیدید - من همیشه سفارش می کنم (یه لیوان گل گاو زبون آدم و آروم میکنه).

مریم: یه لیوان گل گاوزبون آدمو آروم می کنه - چقدر آشناست

حاجی (هول کرده): چی آشناست؟ - گل گاو زبون - یا دوباره چهره من؟

بهاره: هیچی حاجی جون - این به همه شک داره حتی به گل گاو زبون

سهیلا: اصلا این حرفهارو بیخیال - حاجی شما هم جزئی از ما

مریم: آخه...

سهیلا: آخه نداره دیگه - نه بچه ها؟

زهرا: حاجی باشه مطمئن تریم - آره حتی با سازمان هم صحبت کنید قبول میکنند.

حسین: آره اونام حرفی ندارند، قبوله ، چی می خواند بهتر از یه مبارز؟

زهرا: اصلا هم قبول نداشته باشند - مگه طلبکارند - خودمون فعالیت می کنیم.

بهاره: بریم یه چیزی بخوریم - دل من داره قار و قور می کنه.

با روشن و خاموش کردن صحنه و صدای آهنگ همه مشغول غذا خوردن هستند و حاجی گوشه ای مشغول نماز هست.

حسین: دمش گرم - معلومه آدم کار درستیه

زهرا: خب معلومه کار درسته - کسی که اول وقت نماز می خونه - معلومه که حرف نداره.

حاجی (بعد از اتمام نماز): درباره من حرف می زدید؟ - خدا قبول کنه امروز روزه بودم - آدم روزش رو اول با نماز و یاد خدا باز میکنه.

مریم: خدا قبول کنه - خوش به حالتون - ما که نمازامون بعضی وقتها میشه برای آخر وقت.

بهاره: بذارید بنده خدا بیاد یه چیزی بخوره

همه تعارف می کنند.

حاجی: نوش جانتون - مزاحم شدیم - از فردا غذا هم با من - شما به کارتون برسید - برید سر قرارها - تا می تونید سعی کنید - قرارهارو اینجا بذارید - راستی اسم سرگروهتون چیه؟

حسین: چند نفرند ولی بیشتر زیر نظر حاج رضا

مریم: حالا بفرمائید - غذا سرد می شه - همینطوری هم طعم و مزه نداره

حاجی(با خنده): چشم - فقط اول استخونارو دور نریزید - یه سگ دارم - (از نگاه افراد هول می شود و با لکنت) البته مراقبت می کنم ازش - یه بار تصادف کرده بود وسط جاده سگه از استخون خورد کردن بیشتر خوشش میاد تا گوشت خوردن.

این صدا توی گوش مریم می پیچد و صحنه خاموش می شود.

صحنه تاریک است و مریم وسط صحنه روی صندلی نشسته و فرد ساواکی روبروی او است - صدای ضجه و فریاد از اتاق های دیگر به گوش می رسد - صورتش زخمی و سیاه استو فرد ساواکی سریع و پی در پی به او سیلی می زند. همچنین حسین هم در گوشه دیگر صحنه از سقف آویزان است به سراغ او رفته و او را پائین می آورند.

ساواک: این احمقو ببرید - استخونای دست و پاشو بشکنید - ناخن هاشو بکشید ، با این یکی کار دارم.

حسین از صحنه خارج شده و صدای داد و فریاد او از بیرون صحنه به گوش می رسد و مریم مدام فریاد می زند.

مریم: کاری بهش نداشته باشید - بی شرف ها - عوضی ها - کاری بهش نداشته باشید

ساواک: اعلامیه هارو از کی میگیری؟ - سردسته تون کیه - با چوب به من میزنی؟ - درستت می کنم (لیوان آب داغ را برداشته (صدای قل قل آب) روی بدن او می ریزد) صدای فریاد او بلند می شود - صدای باز شدن درب بازداشتگاه می آید - ساواکی احترام گذاشته.

ساواکی: بله قربان - خودشه - همون که خدمتتون عرض کردم

صحنه خاموش شده و فردی پشت به تماشاگر و رو به مریم ایستاده

فرد(حاجی): حرف بزن - به نفعته - اینجا کسی صداتو نمی فهمه - اینجا سگهائی داریم که خورد کردن استخوان رو بیشتر از گوشت خوردن دوست دارند.

شروع به شکنجه دادن می کنند- با انبر بزرگ یکی از ناخن های او را می کشد

حاجی: چشماش ، ای کاش می بستی - گناه داره

ساواک: هیچ جائی رو نمی تونه ببینه قربان - جلوی چشماش پر از خونه

حاجی: ولی داره سعی خودشو می کنه - من این چشمها رو از حدقه در

صدای جیغ بالا می رود

حاجی: ببخشید من یکم عصبی بودم امروز - امیدوارم من و ببخشی - صدای من تو گوشت می **مونه** - ولی سعی کن نمونه - آزادش کنید - قبلش یه لیوان گل گاو زبون بهش بدید برای آرامش اعصاب خوبه

(صدا چند بار تکرار می شود)

صحنه خاموش و روشن شده همه در حال منظم کردن اطلاعاتیه ها و انجام کارها هستند حاجی هم در حال نماز

سهیلا: پس مریم کجاست - چقدر میخوابه لنگ ظهر شد که

زهرا: دیشب تا صبح کابوس می دید - همش تو خواب جیغ می زد فکرکنم دوباره یاد شکنجه ها افتاده

بهاره: یه چیزی بگم؟ - (همه سر تکان می دهند) - حسین آقا می خواد از سهیلا خواستگاری کنه - خودش دیشب می گفت

حسین: بچه عجب تو پیچ دهنه شله - من گفتم رازه - باید به همه بگی؟

زهرا: این که خب بد نیست - خیلی هم خوبه - جوابتون چیه سهیلا خانوم - آقا دوماه چند وقته گلوشون پیش شما گیره.

سهیلا: حالا چه وقت این حرفهاست - فعلا کارای مهمتری داریم - وقتش شد بهش فکر می کنیم.

بهاره: کلاس نذار دیگه - بله رو بگو - امروز یه شیرینی بخوریم

حسین: بچه می بندی دهنه تو یا نه - اول وقتش هم ازدواج هم کار مهمیه خب، مثل بقیه کارهای مهم

حاجی (نماز را تمام کرده): سلامتی (با خنده) - خودم دست و آستین برات بالا می زنم بزودی شاه پسر

حسین: قول می دم خوشبختش کنم - البته اول مبارزه ها

مریم وارد اتاق می شود توی شلوغی که همه در حال بحث کردن در مورد ازدواج هستند حرف های گل گاو زبان و سگها توی ذهنش می چرخد (حسین را صدا می کند).

مریم: حسین یه چند دقیقه اسلحتو میدی؟

حسین: می خوای چیکار - نمیشه -

مریم: فقط ببینم و پست می دم - همین

حسین: نمیشه - مسئولیت داره (سریع مریم سراغ اسلحه رفته بر می دارد و به سمت حاجی نشانه می گیرد)

حسین: احمق داری چیکار می کنی - بده من اون اسلحه رو - بده من

مریم: هیچ کسی جلو نیاد - هیچ کسی حرف هم نزنه - پاشو - پاشو ببینم - بشین روی اون صندلی

زهرا: چیکار می کنی - احمق - بده اون اسلحه رو به حسین

حاجی: چی می گی دخترم؟ - حتما یه اشتباهی شده

مریم: هیچ اشتباهی نشده

حسین: من معذرت خواهی می کنم حاجی - بده من اون اسلحه رو - این چه کاریه آخه

سهیلا: چیکار داری می کنی؟

مریم: تو یکی حرف نباشه - سریع برید طناب بیارید

حسین: بگو چیکار می خوای بکنی؟

حاجی: داری اشتباه می کنی - یه مبارز روی هم رزمش اسلحه نمی کشه

مریم: برید طناب بیارید تا اون روی سگ من بالا نیومده کار دست همتون ندادم.

زهرا: بیا بگیر قرصاتو خوردی؟ - دیشب هم خیلی تو خواب حرف می زد.

زیر قرص ها می زند و همه را می ریزد

بهاره: خاله مریم - ترو خدا چیکار میکنی؟

مریم: نترس خاله - اشتباه نمی کنم - ببینید دستش و ... یالا .

شروع به بستن دستهای او به صندلی می کنند

مریم: خب من شروع کنم یا تو

حاجی: چی رو شروع کنیم؟ سوء تفاهم شده - یکی از شماها حرفی بزنه

سهیلا: آخه

مریم: خفه - هیچ کی - هیچی نگه

زهرا: ما همه معذرت می‌خوایم - الآن آروم میشه - نمیدونم چش شده

حاجی: عوض معذرت خواهی اون اسلحه رو ازش بگیرید - عوضش من احمق هم پشت دستم و داغ می‌کنم که به کسی کمک کنم.

حسین: بیا آبروی مارو بردی - خیالت راحت شد؟ - خب موضوع چیه - بگو

مریم: من اینو کاملا میشناسم - خوبم میشناسم - تمام روزای بازجوئی صداش تو گوشم بود. صد بار زیر دستش تا سرحد مرگ کتک خوردم

زهرا: مریم این چندمین باره که خاطرات زندانت باعث میشه که به یه نفر تهمت بزنی

سهیلا: راست میگه - چند بار دیگه رو یادت نیست

مریم: ولی این دفعه اشتباه نمی‌کنم - شک ندارم - (نزدیک میشند) نزدیک من نشید

حسین: خب اصلا تو راست می‌گی - بذار به بچه‌های سازمان خبر می‌دیم اونا بررسی کنند اون بهتره

مریم: سازمان الآن این اسلحست - به اندازه کافی فرصت دفاع داره - حوصله ام زیاده

حاجی: اینجا چه خبره؟ - دارید از چی حرف می‌زنید - من از مبارزاتم گفتم - دیشب تا حالا قصه بافتم؟

مریم: منم خوب یادمه روزا از درد فریاد می‌کشیدیم و شب‌ها از کابوس - شب که جیره شلاق خوردنمون تموم میشد، وادارمون میکردند راه بریم تا خون کف پامون لخته نشه، تو که یادته

زهرا: آره - راه برو - راه برید - آهان فهمیدم گل گاو زبون

مریم: آره - خانوم کوچولو راه برو - گل گاو زبون بهش بدید آرامش پیدا کرد دوباره بهش بزنی - سگ‌های ما خورد کردن استخونارو بیشتر...

حسین: اما این جمله‌ها باعث نمیشه که ایشون همون کسی باشه که تو فکر می‌کنی

بهاره: یه حسی از همون اول به من می گفت - این آدم خوبی نیست - هیچ کدوم گوش ندادید

سهیلا: تو چی می گی بچه - این آقا محترم دارید اشتباه می کنید

مریم: (اسلحه را زیر گردن حاجی گذاشته): روی میزت پر بود از اسم های جورواجور - روی هر کدومش اسم یه زن بود یه مبارز -

زهرا: مریم یه وقت اشتباه می کنیم - گناه داره - بیا قرصاتو بخور خوب و آروم بشی بعدا میشینیم حرف می زنیم.

مریم: من نه قرص می خورم نه حرف گوش می کنم تا این آقای به اصطلاح محترم حرف نزنه آروم نمیشم

حاجی: من کاملا شما رو درک می کنم دخترم - اثرات شکنجه و مبارزه ، ولی واقعا داری اشتباه می کنی دخترم

مریم: درست صحبت کن، با همون لحنی که توی اون سیاه چاله باهامون صحبت می کردی - چرا فریاد نمی زنی هان؟

حسین: مریم درکت می کنم - تورو خدا خواهش می کنم - برو بشین روی اون صندلی منم طناب این آقارو باز می کنم - که نباشه جلوی چشمت

مریم: تیراندازی کرده و گلدان وسط خانه را می شکنند - همه جیغ میزنند)

مریم: فقط باید حرف بزنی - بذارید حرف بزنی - هیچی دیگه نمی خوام - میخوام بدونم وقتی یه نفر زیر دستش می افتاد و میخواستند ازش که باید لو بده تحقیقش می کرد، کتک می زد، ناخن می کشید.....

حسین: بسه دیگه مریم داری اشتباه می کنی - داره همراه با ما می جنگه - مگه ندیدی چه جووری ساواکی رو زد و بیرون کرد - بسه دیگه حرمت نگه دار

زهرا: راست میگه - ما هممون درد و زجر کشیدیم - این آقا هم همینطور - دست از لجبازی بردار و بشین

مریم: اطمینان کنید به من - بخدا این همون مأمور ساواکه - این همونه

بهاره: بچه ها ساواکی داره میاد تو خونه از در پرید داخل

زهرا: تنهاست - یا با کسی اومده؟

حسین: مگه میشه تنها باشه؟

مریم: خب همه چی الان مشخص میشه - برید قایم شید سریع - گفتم برید قایم شید

همه از صحنه بیرون رفته - فرد ساواکی وارد اتاق شده و به این طرف و آن طرف نگاه می کند

حاجی با چشمک به او پیام داده

ساواکی: کسی اینجا نیست؟ (حاجی با سر میگه هستند) با شمام میگم کسی اینجا نیست

حاجی: چرا هستند همین گوشه کنارها - امرتون چیه (با چشم و اشاره باهم صحبت می کنند)

ساواکی: هیچی اومدم یه سر بزنم و برم (آرام) اتفاقی افتاده

حاجی: نه عزیزم - نه مگه قرار نبود شما دیگه اینورا پیدات نشه هان

ساواکی: قراره ما همینه که من دائم به خرابکارها سر بزنم (آرام)

حاجی: میکشمت - بیا دستامو باز کن - تو نباید به این بچه ها کاری داشته باشی - سریع دستامو

باز کن

تا میرود دستهای او را باز کند حمله کرده و با زدن و کتک کاری به ساواکی برق ها خاموش می

شود و وقتی روشن می شود هردو روی صندلی نشسته و دستانشان بسته است.

حسین: الآن وقت انتقام گیری شخصی نیست - ما هنوز مطمئن نیستیم که این همونی باشه که تورو بازجوئی کرده - یا مأمور ساواک

زهرا: حالا اونم باشه - ما نمیتونیم که بکشیمش در دسر میشه

سهیلا: من که مطمئن هستم دارید اشتباه می کنید

حاجی: اشکالی نداره بذارید یه کم آروم بشه - من که محل زندگیمو میدم برو از همه پرس - پرس که من کی هستم و کارم چی هست

ساواکی: ایشون خودش یکی از خرابکارایی هست که ما دنبالش هستیم - ما رد اینو زدیم تا اینجا - برای همین من امروز اینجام

بهاره: تو یکی حرف نزن کسی از تو سؤالی نکرد - لجتو دارم میزنم داغونت می کنم

مریم: خیر - ایشون افسر مافوق شماسه - اومدید توی ما - فیلم بازی کردید - که به سرشاخه های ما برسید - اونارو پیدا کنید.

ساواکی: آخه بچه برای ما پیدا کردن سرشاخه های شما کار چند دقیقهست - مزخرف بهم نباف

حاجی: دست منو باز کنید - من از پیش شما میرم - اینجا نمی مونم - جا برای من زیاده - بهت گفتم که اصلا میخوای اسلحه رو بده تا کار این جوجه ساواکی رو تموم کنم

صدای در می آید همه هول می شوند

حسین: اومدن توخونه - الآن بریزند چیکار می کنیم؟

ساواکی: کمک - بیاید داخل پدرشونو دربیارید

حاجی: خفه شو - داد نزن احمق - چی میخوای از من؟

مریم: اول جوونهای که کنج زندون های ساواک دارند شکنجه میشند - دوم پرونده هائی که از مریم همتی دست توئه - همه اونهارو میخوام

زهرا: برو در خونه - برو حسین دست به سرشون کن - بدو ببینم

صحنه خاموش و روشن می شود.

• صحنه تاریک شده، جای مریم روی صندلی عوض شده و فرد ساواکی دارد آن را شکنجه میکنند...

ساواکی: حرف بزن، یالا زود باش، از کی دستور میگیری؟ رفقات کیا هستن؟ با کیا کار میکنید؟
حرف میزنی یا بکشمتم؟... ایلامصب یکلام حرف بزن

• مریم سر و صورتش خونی است و مدام خود را کنترل میکند و هیچ نمیگوید، چشمانش بسته است و بی حال روی صندلی نشسته...

• برق خاموشو روشن شده، فرد ساواکی (حاجی) پشت به جمعیت ایستاده و سگی را در دست دارد، سگ مدام پارس میکند..

حاجی: ببین دختر سگای من خورد کردن استخوان ها را خیلی بیشتر از گوشت خوردن دوست دارن، جوجه مبارز من صدا تا مثل تورو به حرف آوردم، شما دارید توی دانشگاه و خیابون و اماکنی که ما ساختیم زندگی میکنین، اونوقت بر علیه اعلی حضرت شورش و سر و صدا میکنین!!؟

• مریم با صدای خسته: یک صدم و دزدی هاتونو خرج کشور نمیکنید، عوضی های کثافت ...

حاجی (باخنده): هه هه هه، چه تضمینی برای آینده وجود داره؟! آینده ی همه چیز گل و بلبله...

مریم: حرف ما الانه... الان که شماها سگه آمریکایی ها و انگلیسی ها هستین، شما ناموستونو میفروشین..

ساواکی: خفه شو، میفهمی داری چی میگی؟! ببند اون دهننتو (به طرف آن میرود تا بزند)

حاجی: هی کاره تو نیس... جیمی از خجالتش در میاد تو برو یه لیوان گل گاوزبون آماده کن (صدای خنده)

• با صدای خنده مکرر صحنه روشن و خاموش شده، دو تا ساواکی روی صندلی نشسته و حسین، سهیلا، بهاره آن جلو ایستاده اند..

حسین:میگم اون قضیه ازدواج که بهاره گفت واقعیه، اگه خدا بخواد به محض اینکه ماموریتمون تموم بشه میام خواستگاری اگه قبول کنه

بهاره:دیدی گفتم گلوت پیشش گیر کرده..

سهیلا:اشکالی نداره راستشو بخواین منم یجورایی بهت علاقمندم ولی الان وقتش نیست، الان توی بد درد سری افتادیم، میگم اینا رفتن بیرونو برگردن، بیا آزادشون کنیم، شر میشه...

بهاره:بیخود میکنی، منو اینجا گذشتن که دست از پا خطا نکنی...

حسین:بهاره جون گوش کن به نفع هممون هست، اینا اگه گناهکارم باشن، نگه داشتنشون توی این خونه خطرناکه، حتی کشتنشون، دوست نداری که بلاي سر ما و خواهرت بیاد..

بهاره:ایننا نامردن، همرو زدند و کشتن، اون وقت شماها میخواین آزادشون کنین!؟

حسین:خداوکیلی تو همون ساواکی هستی که مریم میگه!؟ اگه هستی بگو راحتمون کن، تکلیف خودمون رو بدونیم...

ساواکی:چی داری میگی!؟ این اصلا قیافش میخوره ساواکی باشه!؟ نیروی ساواک ابهتی داره.. آقا با این سر و قیافه که به ساواک نمیخوره، ساواک یعنی من، دست منو باز کنید وگرنه هرچی دیدید از چشم خودتون دیدید...

حسین:تویکی حرف نزن، تو یکیو که خوب میشناسیم پس تو نمیخواد سخنرانی کنی آقا...

حاجی:به اون دختر حق میدم، مریضه، از بس شکنجه شده، روح و فکرش اذیت شده، ولی داره اشتباه میکنه الان جای دوست و دشمن عوض شده، منی که دوست و

همدم شما هستم جام شده مثل یه دشمن اونوقت...

سهیلا:میگم به خدا مریم مریضه، راست میگه، بیا دستشو باز کنی...

بهاره:من که نمیزارم بخوای باز کنی داد و هوار راه میندازم

سهیلا: بشین بچه، حسین به خاطر من، به خاطر همه، به خاطر همون مریم، شر میشن برامون...

حسین: از کجا ازادشون کردیم و رفتن برای خودمون شر نشدن!؟

حاجی: توهم که داری حرف اونو تکرار میکنی، بابا من از خودتون هستم این آقا رو هم میتونین آزاد نکنین...

ساواکی: چی چی داری میگی، بیا منو آزاد کن هر غلطی میخواین با این حاجیتون بکنین، منم قول میدم کاری نداشته باشم....

حسین: (مردد میشود و با اصرار سهیلا میرود دستان آنها را باز میکند، بهاره مانع میشود و سهیلا دست و پای بهاره را میگیرد، در حین باز کردن با وسوسه های حاجی ناگهان مریم و زهرا سر میرسند)

مریم: چه غلطی میکنین هاان!؟؟ اینطوری قول دادی حسین آقا! دمت گرم اخوی ...

حسین: داری اشتباه میکنی مریم این به نفع هممون بود، من نمیخوام به شما آزاری برسه...

زهرا: هی... تو داری چیکار میکنی!؟؟ ولش کن اون بچرو، راستشو بخواین منم با مریم موافقم، رفیقم اشتباه نمیکنه، سهیلا خانم کمتر راه برو روی ذهن حسین آقا...

حسین: ببند دهن تو مگه من بچم!؟

بهاره: آره دیگه سهیلا هی وسوسه اش کرد به خاطر من، به خاطر من...

مریم: سیانور... سیانورا دست کیه!؟؟

زهرا: چیکارش داری!؟

مریم: گفتم دست کیه؟؟ یا لا.. سیانور (اسلحه رو هم از حسین میگیرد)

حسین: بده من اون اسلحه رو... بده من مریم

مریم: گمشو عقب.. سیانور دسته کیه!؟؟

زهرا: دست منه، بیا بگیر چرا داد میزنی..

• سیانور را درآورده و در دهان حاجی میگذارد، بطری آب را برداشته و به زور به خورد حاجی میدهد، همه سر و صدا میکنند..

زهرا: چیکار میکنی احمق!!؟ داری میکشیش، برو اون ور ببینم..

حسین: واقعا به سرت زده!!؟ بچه بازیا چیه در میاری...

مریم: میخوام ببینم وقتی مرگ زیر زبونش چقدر شجاعه.. اونوقت زرنک بود که دست و پا و چشمای ما بسته بود...

ساواکی: احمق میدونی داری چیکار میکنی!!؟ کشتن یه آدم اونم بی گناه سر خودت را به باد میدی، سر رفیقاتم همینطور... حاجی (باتغییر لهجه): اصلا خوبه، بیا اینطوری صحبت کنم... اول شلیک کردی بعد تهدید میکنی؟؟؟

حالا من سیانور گذاشتی دهن من؟ اره؟! من ساواکی ام، خوب شد؟! هر آدم بی گناهی توی این وضعیت قرار بگیره خوب اعتراف میکنه تا خلاص شه، صدام خوبه الان، اره؟ شکنجه گرم، آره شکنجه گرم، بیا بزن خلاصم کن...

حسین: خیالت راحت شد همین و میخواستی، بابا به زور داری اعتراف می گیری

بهاره: خب اعتراف کرد دیگه

سهیلا: تو چی میگی، بابا، هنوز سنت به این حرفها نرسیده

زهرا: یه بار دیگه گیر بدی به این بچه خودت میدونی

حاجی: من دیگه طاقتم تموم شده _یا بکش_ یا بزار برم _اصلاً چی میخوای بدونی بگو من اعتراف کنم.

مریم: (با گریه)

چه لذتی داشت برات چه حالی می کردی وقتی میگفتی مرگ و زندگیتون دست منه نه خدائی که اسمش ورد زبونتون بود_ این نامرد وقتی میومد توی اتاق بازجویی بوی ادکلن مخصوص به همه مون میگفت که داره شکنجه شروع میشه اسممون رو می پرسید تا اسممون رو میگفتیم با لگد می زد توی صورتمون ، روی زمین پخش می شدیم چشمامون وقتی باز می کردند که تمام صورت مون پر خون بود و نمیتونستیم هیچ کسی و ببینیم ببینیم این عوضی شکنجه‌هایی رو که روی جوانه های مردم امتحان نمی کرد ، میله داغ_ چشم از کاسه درآمده_ تیکه و پاره شدن توسط سگش_ از سقف آویزون کردن_ شلاق زدن_ من جنازه ی تک تک دوستانم و دیدم ، می برد ببینیم تا خوردمون کنه.

زهرا: گریه نکن گریه نکن مریم، تو باید مردونه وایسی میکشمش، اگه خودش باشه جون سالم به در نمی بره

حسین: توهم باهاش همراه نشو مریم منم شکنجه شدم منم دیدم منم زیر دستشون خورد شدم ولی باعث نمیشه یه آدم بی گناه

حاجی: اصلا من ساواکی من شکنجه گر خوبه من دوستانون رو کشتم من پروانه همتی را کشتم من

مریم: چی بار دیگه بگو، بگو_ پروانه_ همتی

حاجی: آره خودت گفتی همین الان

مریم: من گفتم مریم همتی. فقط ساواکی میدونستن که اسم اصلیش پروانه هست گاف دادی آقا

ساواکی: دیوونه واقعا دیوونه ای خودت گفتی یک ساعت پیش یادت نیست تازه اسم همتی رو هم من بلد بودم داشتم براش تعریف میکردم مریم: خفه شید - خفه شید -

صدای جیغ و فریاد صحنه خاموش و روشن می شود

حاجی: کجا رفتند ، پیداشون نیست

ساواکی: (با دست بسته سرک می کشد) توی حیاط هستند جلسه گرفتند نمیدونم نقششون

چیه

حاجی: احمق مگه من نگفتم وقتی من توی خونه هستم تو کمتر بیا...

ساواکی: دلواپستون بودم قربان_ دیدم دیر شد نیومدید

حاجی: حالا نیرو هات کجا هستند، من گاف دادم دیگه همیشه جمعش کرد

ساواکی: به دستور خودتون به کسی نگفتم میام اینجا خودتون گفتید تازه قربان هنوز میشه

روی مخ اینا کار کرد باید وایسیم ببینیم سردسته هاشون کیند؟

حاجی: گاف دادم دیگه فکر نکنم اعتماد کنند باید دوباره به زور متوسل بشیم این تیرمون خرج

شد

ساواکی: من که از همون اول گفتم بگیریمشون بندازیمشون توی گونی وقتی توی اتاق سگ ها

باشند به حرف میان جسارتاً شما گفتید نه با نقشه باید...

حاجی: دهنتمو ببند نمیخواه حرف یاد من بدی یا حرفای منو به خودم برگردونی

در همین حین فردی صورت پوشانده وارد صحنه می شود

حاجی: بیا دیگه احمق چقدر اشاره کردم بهت که زود کار رو تموم کن

عرضه نداری اسلحه را ازشون جدا کنی از اینجا خلاص بشیم خدمتت میرسم آن فرد به سمت

آنها رفته می رود دستانشان را باز می کند که برق خاموش می شود

برق روشن شده صندلی ها خالی هستند بهاره وارد اتاق می شود و تعجب میکند

بهاره: هی بچه ها بیایید نیستند با شمام بیایید نیستند

همه سریع وارد صحنه شده..وبا تعجب به آنها نگاه میکنن...

زهرا: مگه دستاشون و محکم نبسته بودید

مریم: خودم بستم و حسین محکم محکم امکان داره تونسته باشند باز کنن

سهیلا: خب پس چه جووری باز کردن کسی پیششون نبود که

بهاره: خب الان این حرفا چه فایده ای داره بریم دنبالشون بگردیم

مریم: اسلحه، اسلحه کجاست؟؟

حسین: این جا گذاشتم اینه پشت آینه (خشکش میزنه)

زهرا: ای خاک تو سرت کنم کسی اسلحه رو میذاره پشت آینه

حسین: خب از کجا باید میدونستم که اینا دستشونو بلدن باز کنن

مریم: بلد نیستند یکی باز کرده...

سهیلا: دوباره توهمات خانم شکل گرفت آخه غیر از ما کسی اینجا بوده

زهرا: خب راست میگه سهیلا کسی اینجا نبوده

مریم: شاید یکی از ما..... یکی دوتاتون وقتی توی حیاط بودیم هی رفتید و اومدید

حسین: بسه دیگه مریم همش شک همش شک چرا شک نمی کنی به خودت که دستشون رو

محکم بستنی یا نه

در همین حین برق خاموش میشود

صدای جیغ و فریاد وسایه هایی که صحنه های ترسناکی را برای صحنه درست میکنند در تاریکی

صدای سگی به گوش میرسد

و نور موضعی سگی را دنبال میکند که واق واق کنان وارد صحنه میشود بعد از چند ثانیه نور

صحنه خاموش میشود

صحنه بعد از داد و فریاد و جیغ زدن روشن میشود و همه دخترها به روی صندلی با طناب بسته

شده اند. بهاره کناری نشسته و از ترس به خود می لرزد حاجی و ساواکی هم رو به تماشاگران

ایستاده اند و بعد از چند ثانیه بطرف آنها بر می گردند و خنده های بلند بلند حاجی که از این به بعد با نام منصور در داستان نام برده شده.

ساواک : مریم باقری با اسم جعلی فرهاد، زهرا آقا محمدی با اسم جعلی رضا، سهیلا اتابک با اسم جعلی عبدالله، بهاره کوچولوی آقا محمدی که چند تا جوجه مبارز که حتی به یه کوچولو رحم نکردند و وارد بازی های خودشون کردند، فعلا سردستشون هم حسین خداپنده اهل قم و فکر کنم دانشجوی سال دوم

منصور: خوب حافظه ای داری دختر، با اینکه چشمات بسته بود، خوب از روی صدا منو شناختی، با اینکه لهجه ام و تغییر دادم، به خیال خودم موفق بودم ولی انگار نه _ اشکال نداره _ نمیخواستم خون و خون ریزی راه بیفته _ خودتون مجبورم کردید _ منصور رفیع زاده _ افسر ارشد ساواک

مریم: من که خوب شناختمت یادمه ، عوضی حتی اگه بخواد فیلم هم بازی کنه، عوضیه _ بی شرفه _ اونارو که نمیتونه پنهان کنه ، تو خودت احمقی خیال کردی ماهم احمقیم

زهرا: ای کاش زودتر به حرفش اطمینان می کردیم الان یه جنازه روی دست ما بود به جای منصور خان

ساواکی: ببندید دهننتون و گرنه

منصور: ولشون کن بزار فعلا قدقد کنن وقت نعره های منم میرسه

بهاره: هی آقا جون اونی که بهش میگی نعره صدای جیک جیکم نیست

ساواکی: تو خیلی گنده تر از دهننت حرف میزنی کوچولو (به طرفش میره همه فریاد)

منصور: به تو گفتم فعلا نمیخواه هیچ کاری کنی من تا چند ساعت دیگه اینجارو براشون می کنم اتاق شکنجه

مریم: ما هرچی میکشیم از خودمونه، امام خمینی همیشه میگفت از منافق ها بیشتر بترسیم تا شما مزدور و سگهای وابسته

منصور: خمینی خمینی خمینی کجاست به دادتون برسه

حسین: خمینی اینجاست توی قلب ما

ساواکی: یه ساعت دیگه که حرف اومدید و هرچی بود و نبوده ریختید وسط ، قلب تو ، توی دستام میگیرم و نشونت میدم

حسین: کریم حسین زاده رو خوب یادتونه اگر افسر ارشد ساواک باشی ، با سیم و کابل برق افتادید به جونش ، برای اینکه بیشتر دردش بیاد سرترکه های انار و شلاق ها سرب میبستید. تخت فلزی براش داغ می کردید و خوابوندیدش روی اون شروع کردید شلاق بهش بزنید و روی زخم هاش آبلیمو نمک ولی حرف زد _نه_ چون خمینی و خدای خمینی توی قلبش بود.

منصور: شعار نده پسر شعار نده من خوب یادمه همه رو یادمه اونا هم یه احمق مثل شما ها

بهاره: احمق تویی احمق اون شاهتونه که فکرای الکی تو سرتونه کارتون تمومه

ساواکی به سمت آن رفته که او را بزند دوباره منصور علامت میده

زهرا: صدیقه اعلائی باید یادتون باشه اگر واقعاً افسر ارشد ساواک هستی شکنجه های روحی و روانی به اون بدبخت که من شرمم میاد اسمش رو بیارم و با حرفای زشت و رکیک ، لخت و برهنه کردنش تهدید به تجاوز ، ولی فقط آرمان و اهداف درس های انقلاب و قرآن اگر تو قلبش و فکرش نبود تاب و تحمل این شرایط سخت و نداشت

ساواک: اون هم خوب یادمونه

مریم: حبیب الله صحرایی یادته مطمئنم یادته چون افسر ارشد ساواکی شنیدم توی انفرادی بود چند روز توی اتاق تاریک تاریک چند روز هم روشن روشن با ولتاژ خیلی بالا که اصلاً نتونه بخوابه یه هفته نداشتن بودید بخوابه اجازه دستشویی رفتن هم بهش ندادید و مجبور شد توی همون بند قضای حاجت کند

حسین: مأمور فرستاده بودید توی بندش که ادرار کنه روی سرش و غذاهاش ناخنهای دستش و کشیدید اونم با انبردست. که کف اون اتاق حمام خون راه افتاده بود ولی حرفی نزد میدونم تا کجات سوخته ولی اونا مرد بودن نه مثل توی مزدور

(صدای جیغ و فریادها زیرزمینه پخش میشه)

منصور: تموم شد یا میخواید دوباره بگید _ بگید اگر هنوز عقده دارید؟ من که یادمه آخرش چی شد همشون مردن و به درک واصل شدن

بهاره: خفه شو خودت به درک واصل شدی اونا شهید شدند

ساواک: بچه دهنتمو میبندی.... اجازه میدید قربان خلاصش کنم

منصور: خب حالا نوبت منه شروع می کنم اول یکیتون و قربانی می کنم.... کسی که کمتر حرف زد و اونوقت تا حالا و بیشتر گوش داد _ تو (روبه سهیلا)

سهیلا: من _ من _ من که چیزی نگفتم حرفی نزدم اینا داشتن پشت سر هم حرف می زدند الان هم هرچی بخواهید میگم بهتون

زهرا: خاک تو سرت هیچی نگو هیچ کاری نمیتونن بکنن

منصور: دستشو باز کن سریع (باز میکند)

منصور: بیا اینجا سریع بیا اینجا _ (به طرف منصور می رود و منصور اسلحه را روی سر او می گذارد) اولین قربانی ایشون ه... اطلاعات کمتر داره و راحت تر میشه خلاصش کرد آماده ای؟؟
دوستانش داد و فریاد می کنند و در نهایت با تعجب می بینند که اسلحه را از روی سر او برداشته به دست او می دهد _ سهیلا هم اسلحه را روی بچه ها نشانه می گیرد.

سهیلا: سهیلا اتابک _ افسر سرویس عملیاتی سازمان امنیت و اطلاعات کشور امیدوارم وظیفه ام را خوب انجام داده باشم قربان. و شما راضی باشید

منصور: راضی راضی که نه ولی بدک نبود اطلاعات ابتدایی خوبی ازشون گرفتیم ولی اون سرشاخه ها رو هنوز نه ولی طوری نیست امروز خودم به حرفشون میارم خب این از اولین شکنجه_ این جور شکنجه خیلی بده آدم رفیقش همزمش هم مبارزش یه دفعه بر علیه اش باشه و تو زرد از آب دربیاد در حالیکه یه مدتی رو بهش اطمینان کامل کرده بودید

بهاره: ای نامرد من از اون اول به این شک داشتم این خاله سوسکه آخر کار دستمون داد

حسین: نباید اینطوری میکردی حق این چند وقت رفاقت و دوستی و صمیمیت این نبود

مریم: تقصیر اون نیست اون منافق ه تقصیر من و تو که بهش اطمینان کردیم

زهرا: فقط دست من باز شه می کشمت

ساواک: اگه باز بشه که البته دیگه باید توی خواب ببینی

سهیلا: امری ندارید _ قربان

منصور: باش باید خورد شدن اینا رو ببینی البته اینا قول و قرار های مسخره ای دارند با خودشون قرار گذاشتن بهار را ببینند ...بهار ازادی (با تمسخر و خنده)

از کجا شروع کنیم گل گاوزبان_ یا سگی که استخون خورد کردن و بیشتر دوست داره

مریم: یا اینکه استخون دست مارو از کتف بکشی بیرون

زهرا: یا آزار دادن بچه های شیرخواره جلوی مامان و باباشون

حسین: ادرار کردن روی متهم چگونه؟

ساواک: پیشنهاد من گذاشتن خودکار لای انگشتاشونه

منصور: تخت شلاق هم گزینه بدی نیست

مریم: اعدام های دروغی و زجر آور

زهرا: انداختن توی حوضچه ی آب با دست و پای بسته

حسین: یا زندانی توی یه سلول متعفن

ساواک: خاموش کردن سیگار زیر گلو خوبه

سهیلا: خودکار توی گوش فرو کردن چی

منصور: نه سوزوندن به وسیله سیخ و میخ

مریم: قفس داغ

زهرا: قلقلک دادن کف پا تا سر حد مرگ

حسین: کشیدن ناخن های دست و پا

ساواک: گذاشتن پا لایه در و شکستن استخواناش

سهیلا: مشت زدن توی دهن و صورت

منصور: نه سر و میزاریم وسط این گیره های آهنی و فشار میدیم

مریم: نمک و آبلیمو روی زخم

زهرا: قطع انگشت ها به وسیله گیوتین

حسین: تنور و قفس داغ

مریم: مثل حاج آقا شیخ حسین غفاری که توی روغن داغ سرخش کردید

حسین: یا مثل اون معلم تبریزی که به قول خودتون اهانت کرده بود به اعلی حضرتتون

انداختیدش توی قفس شیرهای گرسنه

زهرا: شما که همه اینا رو خوب بلدید بسم الله هر کدوم میتونید امتحان کنید

یه دفعه بهاره به سمت ضبط رفته و آن را روشن می کند

این آیه خوانده میشود و تکرار توسط مبارزها

وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ وَإِنَّهَا لَكَبِيرَةٌ إِلَّا عَلَى الْخَاشِعِينَ؛ و با شکیبایی و نماز (در راه خدا) یاری جوید، و به راستی این (کار) بی گمان (باری) بزرگ است، مگر بر دلباختگان (به خدا) بقره، ۴۵ منصور عصبانی شده و لگدی به زیر ضبط میزند.

منصور: سریع سه تاشونو لخت لخت لخت کنید

صحنه خاموش شده صدای داد و فریاد بلند شده و همگی جیغ میزنند و حسین بیشتر فریاد می زند و بیشرف بیشرف می گوید

منصور: سریع بگید سردستتون کیه. با کی کار می کنید آدرس تک تکشون رو می خوام حرف

بزنید یالا_ یالا حرف بزنید

اون شلاق منو بردار بیار سریع

(با سیلی هم به صورت اونها میزنه)

صدای جیغ و داد صحنه روشن می شود صورت همه پر از خون است دور هر کدام از آنها یک پتو پیچیده که آخر آنها را برای حسین ، بهاره مرتب میکند ، یعنی بهاره دور آنها پتو انداخته

ساواک: حالا حرف بزنید دوست نداریم بیشتر از این آزار و اذیت بشید حرف بزنید

منصور: اسلحه را از سهیلا گرفته و روی میز میگذارد و آستین خود را بالا میزند و به سهیلا اشاره می کند دست و پای بهاره را ببندد.

منصور: شما حرف نمیزنید مجبورم این کوچولو را ادب کنم شاید شما هم به حرف بیاید

بهاره: هیچ غلطی نمیتونی بکنی . اونا یه کلام حرف نمیزنند

زهرا: به اون کار نداشته باشه عوضی اون بچه است اصلا ولش کن بزار بره

منصور با خنده: اول اون قیچی رو بیار این پوسته های پشت گردن این بچه اضافه باید برش
دارم شاید گوشش هم اضافی بود تا ببینیم چی میشه

شروع به داد و فریاد و جیغ زدن می کنند برق خاموش و روشن شده صورت و گوش های بهاره پر
از خون است

بهاره: خدا_ خدا_ کمک، خدا از تو کمک میخوام خدا تورو خدا هیچ کدوم حرف نزنید هیچی به
این نامرد نگین

زهرا: ولش کن تو رو خدا هرچی بخوای من میگم

حسین: تو هیچی نمیگی تو حرف نمیزنی

ساواکی طرف حسین حمله کرده و فریاد می زند

ساواک: خواهر خودت هم بود همین طوری میگفتی گوش نکن اینا فقط حرف و برای بقیه می
زنند پای خودشون برسه....

زهرا: چی میخوای بدونی

ساواک: سردستتون کیه؟ آدرسشون کجاست؟ قرار تون چیه؟

بهاره: آبجی زهرا تو رو خدا هیچی نگو اگه حرف بزنی من خودمو میکشم

منصور: اون مداد و بیار این یکی گوشش میخاره باید براش بخارونم مداد را تا ته فرو کن توی
گوشش

برق خاموش شد صدای جیغ و فریاد به گوش می رسد وقتی روشن می شود بهاره بی حال در
گوشه ای کنار میز افتاده و بقیه هم گریه میکنند

منصور: خب این بچه که از هوش رفت حرفی نزدید میریم سراغ قسمت بعدی، هان؟! نظرتون در
مورد جیمی چیه خورد کردن استخوان جیمی جیمی بیا

خاموش و روشن شدن و صدای سگ و حمله به آنها، صحنه روشن می شود (منصور و سهیلا و ساواکی هر کدام مشغول سیلی زدن هستند و این جمله را هم تکرار می کنند حرف بز یا حرف بز بگو بگو بینم از کی دستور میگیرن؟)

در همین حین بهاره با صورت خونی اسلحه را برداشته به سمت آنها نشانه می رود

بهاره: برید گمشید عقب. برید گم شید و گرنه شلیک میکنم

منصور: بچه بده اون اسلحه رو _ اسباب بازی نیست بده و گرنه گوشت را هم می برم

بهاره: غلط کردی. گم شو

زهرا: چیکار می کنی بهاره حالت خوبه آبجی

بهاره: آره با این گوشم چیزی نمیشنوم ولی با این هنوز میشنوه

سهیلا: به طرف بهار رفته: بده من بینم اسلحه رو

بهاره: شلیک می کند و سهیلا روی زمین می افتد: گفتم که میزنم برید عقب _ برید عقب برو تو دستشون باز کن، دست حسین رو باز کن با توام، برو و گرنه میزنم

ساواکی ترسیده و میرود دست حسین را باز کند که ناگهان منصور به سمت بهاره حمله کرده و بهاره با جیغ سه تا تیر به سمت او شلیک می کند و منصور روی زمین می افتد. همه مات و مبهوت هستند

بهاره: برو گم شو دست اون رو باز کن اگر میخوای نمیری؟

ساواکی به طرف حسین رفته دست او را باز می کند حسین دست مریم و زهرا را باز کرده و بهاره بسیار خوشحال است ساواکی از فرصت استفاده کرده و به سمت بهاره می رود که اسلحه را از او بگیرد حسین متوجه شده و به سمت او حمله ور میشود مریم و زهرا هم همچنین (در همین حین برق خاموش می شود و صدای تیر شنیده می شود و هنگامی که برق روشن می شود ساواکی روی زمین می افتد آنها خوشحال بهاره را بغل میکنند)

مریم: آفرین دختر همیشه میدونستم که تو خیلی زرنگی مثل یه مرد امروز مبارزه کردی

زهرا: چیزیت شده عزیزم؟ گوشت چی بهاره جونم...

بهاره: طوری نیست... فدای سرتون

حسین: دمت گرم _ فقط دمت گرم هیچی دیگه نمیتونم بگم زود جمع کنید بریم یالا

بهاره بالای سر ساواکی وایساده

بهاره: آقا غوله _ ما قرار گذاشتیم بهارو ببینیم _ دلم برای تو میسوزه که باید آتیش

جهنم و ببینی

مریم: ما تلاشمونو کردیم بهار به زودی میاد بقیه مواظب باشند دوباره خزونش نکنند از صحنه

خارج میشود .

منصور با سختی بلند شده بیسیم را برمیدارد: اومدند بیرون.... سریع بگیریدشون... رحم بهشون

نکن... (سرش روی زمین می افتد و می میرد).

یکی از سرود های انقلابی پخش میشود.

التماس دعابه یاد تمامی شهدای انقلاب اسلامی

-علی ترابیان